

میباشند. نام دیگر این فرقه بنا بر قول شهرستانی (صفحه ۱۸۷) سیسایه است. شهرستانی این قوم را « عنودترین خلایق خدا نسبت بمجوسان زمزمی » میداند و در وصف آنها این نکته را اضافه میکند که « زردشت را به پیامبری میشناسند و شاهانی را که زردشت گرامی دارد احترام میکنند ».

بااطلاعات ناقصی که درباره بهافرید داریم نمیتوانیم راجع بماهیت اصول عقائد او نظر روشنی اتخاذ کنیم و شاید اهم عقائد او امتیازی است که نسبت بعدد هفت قائل میباشد و دیگر درباره غیبت **آئین بهافرید** و رجعت مؤسس این فرقه است. فرقه های مختلفی که از غلاة شیعه منشعب شده اند برای پاره ای اعداد (از قبیل ۷ و ۱۲ و ۱۹ و غیره) اهمیتی قائل میباشند. نمونه های متعددی از فرقه های مزبور و کسانی که همواره بر رجعت قهرمانان خود معتقد بوده اند در این دوره و ادوار بعد تا عصر حاضر خواهیم یافت. شهرستانی درباره غلاة چنین گوید: (صفحه ۱۳۲)

« غلاة نسبت بائمه خود غلو کنند تا آنجا که ائمه خود را فوق مخلوقات دانند و فضائل ملکوتی و صفات الهی برای آنان قائل شوند و اغلب یکی از ائمه را بخدا تشبیه کنند و بسا اینکه **غلاة شیعه** خدا را انسان دانند و بدین طریق در غلو و تقصیر بافراط و تفریط گرایند و تمایلی که باینگونه تشبیهات ابراز دارند به تبعیت از حلولیه است (که خدا را قابل حلول در جسم انسان دانند) و همچنین

(بقیه پاورقی از صفحه ۴۶۱)

کتاب البدأ والتاریخ چاپ وترجه کلمان هوار فرانسوی Cl. Huart صفحه ۱۶۴ ترجمه).

یادداشت مترجم: آقای تقی زاده تذکر میدهند: « مؤلف این کتاب مظهرین طاهر مقدسی است و هوار فرانسوی در موقع طبع و نشر این کتاب اشتباهاً آنرا بابوزید بلخی نسبت داده و اسم بلخی بفلط روی آن مانده است. »

تناسخیه و یهود و نصاری زیرا یهود خالق را بمخلوق و نصاری مخلوق را بخالق تشبیه کنند و تمایل غلاة شیعه باین گونه تشبیهات بحدی ذهن آنانرا مشوب ساخته است که فضائل حق یگانه را به بعض از ائمه خود نسبت دهند. این قبیل تشبیهات اولاً وبالذات متعلق به تشیع است و بعد پارادای از اهل تسنن نیز پذیرفته‌اند... اصول عقائد مبتدعه غلاة شیعه چهار است: تشبیه و بدا و رجعت و تناسخ. پیروان این عقائد در هر سرزمینی نام مختلفی دارند. در اصفهان خرمیه و کودیه، در ری مزدکیه و سنبادیه و در آذربایجان ذاقولیه و در بعض نقاط محمره (سرخ پوشان) و در ماوراءالنهر میبضه (سپید جامگان) نامیده شوند.

غلاة شیعه که اکنون مورد بررسی میباشند و بر هبری سنباد محوس و المقنع پیامبر نقابدار خراسان و بابک و دیگران آن هیجان واضطراب را در ایران آن زمان برپا ساختند مانند اسمعیلیه که بعد آمدند و باطنیه و قرامطه و حشاشین و حروفیه بار دیگر همان عقائد مربوط به تشبیه و ظهور حق در صورت بشر و تجسم ثانوی و رجعت و تناسخ را بشدت اظهار داشته‌اند. ظاهراً این عقائد بشکل مزمن در ایران وجود دارد و همیشه ممکن است با يك محرك مناسبی بصورت مسری درآید. در همین ایام نیز بار دیگر این افکار بشکل نهضت بابیه پدیدار شد. در اوائل نهضت بابیه (۱۸۵۲ - ۱۸۴۴ میلادی) جان کلام آنها همان اصول بود ولی بعد بر هبری بهاءالله (تاریخ وفات ۱۸۹۲ میلادی) و اکنون بر هبری پسرش عباس افندی غصن اعظم آن اصول بصورت فرعی درآمده و کمتر جلب توجه میکند (پیروان عباس افندی آمدن ویرا علی الظاهر رجعت عیسی مسیح میداند و طرقداران نسبتاً متعددی نیز در امر یکاباین اصول پیوسته‌اند). شباهتی که بین فرقه‌های متعدد مزبور موجود است بی اندازه قابل توجه است. تاریخ فرق مزبور را میتوان طی یازده قرن و نیم اخیر بنحو

روشن پی جوئی کرد. دامنه این شباهت حتی بجزئیات ودقایقی کشیده میشود که مربوط باصطلاحات و الفاظ وانتخاب پاره‌ای الوان (مخصوصاً سرخ و سفید) بعنوان علامات فرقه‌هاست. مثلاً بایه در اوائل امر مانند فرقه بیضه در این دوره‌ای که مورد بحث است جامه سفید میپوشیدند (۱) و علاقه‌ای که بانتخاب جوهر قرمز برای تحریر کتب خود داشتند بتقلید از فرقه حمّره بود. اما اینکه قبل از اسلام تاچه اندازه این عقاید باشکال و صور دیگری در ایران رائج بوده است مسأله جالب توجهی است که هنوز برای حل نهائی آن مطالب و اطلاعات لازم در دست نیست.

نهضت‌های مختلف غلاة شیعه در نظر مورخین اسلامی چه اقدمین و چه متأخرترین آنها در حکم بازگشت و ظهور مجدد آئین مزدک است. درباره نهضت‌های مزبور بالضرورة در اینجا سخن خواهیم گفت ولی درباره مزدک در فصل مربوط بساسانیان (صفحات ۲۴۹ تا ۲۵۵ این ترجمه) سخن گفته‌ایم. محتمل است این قول صحیح باشد لکن بدبختانه اطلاعات ما درباره اصول روش مزدک باندازمای تاچیز است که نمیتوانیم ثابت کنیم. اما نویسندگان مطلعی از قبیل این اشخاص دارای این نظر میباشند: مؤلف الفهرست (صفحات ۳۴۵-۳۴۲) که در سال ۹۸۷ میلادی کتاب خود را نوشته است؛ شهرستانی (صفحات ۱۹۴-۱۹۳) که در سال ۱۱۲۷ میلادی نوشته است؛ وزیر نامدار سلاجقه خواجه نظام‌الملک (سیاست‌نامه چاپ شفر صفحات ۱۸۳-۱۸۲) در سال ۱۰۹۲ میلادی بدست فرستاده یکی از پیروان همان فرقه اسمعیلیه که بآن شدت در کتاب وی بجرم تجدید افکار ضالّه مزدک و دیگران مورد تعقیب قرار گرفته بودند بقتل رسید؛ بنظر لسان‌الملک و رضاقلی‌خان از مورخین ایران و همچنین بنظر

(۱) رجوع شود بکتاب تاریخ جدید . . . باب ترجمه مؤلف این کتاب (چاپ

کمبریج ۱۸۹۳۰ میلادی) صفحات ۷۰ و ۲۸۳.

لیدی شیل (۱) و پروفیسور نولد که (۲) از مورخین اروپا بایه نیز در عصر جدید صاحب افکار و عقائدی نظیر همان افکار و عقائد میباشند. در صفحه ۳۴۲ کتاب الفهرست مبحثی است تحت عنوان مذهب الخرمیه و المزدکیه و این دو مذهب را مؤلف الفهرست یکی دانسته و همچنین محمره (صاحبان علامت سرخ) و پیروان بابک خرمی و علی الظاهر مسلمیه یا فرقی که قائل بامامت و یاحتی مظهریت ابو مسلم بودند از قبیل فرقه سنیاد بجوس و اسحق ترك همه را باخرمیان و مزدکیان مذهب واحدی می شمرده است (گویند اینکه اسحق را ترك خوانده اند بدان سبب نیست که اسحق از نژاد ترك بوده است بلکه این تسمیه از آنروست که اسحق وارد سرزمین ترکها شد و آنان را بقبول رسالت ابو مسلم دعوت نمود). در باره المقنع نیز ابوریحان بیرونی (صفحه ۱۹۴ کتابی که به نیکی یاد شد) چنین گوید: «المقنع حکم کرد که پیروی از کلیه قوانین و احکام مزدک بر آنها (یعنی بر اتباعش) فرض و واجب است. «شهرستانی معتقد است و ما نیز قبلاً این مطلب را بیان کرده ایم که مزدکی و سنیادی و خرمی و سپید پوش (مبیضه) و سرخ پوش (محمره) الفاظ مترادف است. نظام الملک در فصل چهارم و پنجم سیاست نامه (چاپ شفر (۳) صفحات ۱۸۳ - ۱۸۲ متن و صفحات ۲۶۸ - ۲۶۵ ترجمه فرانسه آن (۴) روشن تر و واضح تر این مطلب را بیان کرده است. بنا بر گفته خواجه نظام الملک بعد از آنکه

Lady Sheil, Glimpses of Life and Manners in Persia (۱)
(۱۸۵۶). p. 180 .

Nöldeke, Orientalische: Socialism us (۲)

رجوع شود بمقاله نولد که در مجله میجده Deutsche Rundschau صفحات ۲۹۱ - ۲۸۴ (سال ۱۸۷۹ مسیحی).

Schefer (۳)

(۴) از فصل چهارم این کتاب بعد شماره فصول در ترجمه فرانسه يك شماره بیشتر از شماره همان فصل در متن کتاب است و این اختلاف از آنجا پیش آمده است که برای دو فصل متوالی در متن کتاب يك شماره گذاشته شده (صفحات ۱۳۵ و ۱۳۶) و هر دو فصل را فصل چهارم ضبط کرده اند.

مزدک بقتل رسید زن او خرّمه بادوتن از مریدان شوهرش بعزم ری از طیسفون فرار کرد و در آن ولایت به تبلیغات پرداخت و در آنراه کامیاب گردید. کسانی که بائین او گرویدند یا بنام شوهرش مزدکی نامیده شدند یا بنام خودش خرم دیشان یا خرّمیه. این مذهب در آذربایجان و ارمنستان و دیلم و همدان و دینور و اصفهان و اهواز یا بعبارۀ آخری سراسر شمال و غرب ایران (رجوع شود بصفحة ۳۴۲ الفهرست) تازمان ابومسلم رائج گردید و از عناصر ناراضی که ابو مسلم توانست با خود مهربان و همراه کند پیروان همین مذهب بودند که بحمايت و پشتیبانی او برخاستند و ابومسلم بسرنگون ساختن خلافت بنی امیه توفیق یافت. در صفحه ۳۵۴ اشاره کردیم که ابومسلم مورد تکریم و علاقه پیروانش بود و گفتیم که پیروانش تا سرحد پیرستش او را دوست داشتند. (۱) همینکه خلیفه المنصور او را بقتل رساند فوراً سنباد مجوس (۲) که یکی از دوستان و طرفداران وی بود سرپیچی کرد. عصیان سنباد مجوس را باید امری مهم و پرمعنی دانست زیرا نشان داد که آن داعی بزرگ در آراء مذهبی خود طوری متعصب نبود که حتی «گبرها» (۳)

سرکشی
سنباد مجوس
(۷۵۵-۷۵۶)
میلادی

(۱) یادداشت مترجم: رجوع شود بکتاب ابامسلم خراسانی در دو جلد بقلم آقای حبیب الله آموزگار نماینده مجلس سنا (وزیر سابق فرهنگ).
(۲) شرح این ماجری تا اندازه ای در کتاب الفخری (صفحة ۲۰۳) داده شده است؛ همچنین رجوع شود به طبری جلد سوم صفحات ۱۲۰ - ۱۱۹؛ مروج الذهب مسعودی جلد ششم صفحات ۱۸۹ - ۱۸۸؛ الیعقوبی جلد دوم صفحات ۴۴۱ و ۴۴۲؛ کتاب البلدان همان مؤلف (جلد هفتم چاپ دوخویه)؛
de Goeje, Bibl. Géogr. Arab. (صفحة ۳۰۳)؛ تاریخ طبرستان تألیف درن صفحه ۴۷؛
Dorn, Gesch. von Tabaristan
ایضا از همان مؤلف Auszüge... betreffend die Gesch... der Südl. Küstenländer des Kaspischen Meeres, صفحات ۴۴۲ - ۴۴۴
Justi, Iranisches Namenbuch, pp. 314-315, article Sumbat (Sunfadh), §. 19.

(۳) یادداشت مترجم: این داستانها را آقای نوبخت بنظم پیارسی در آورده اند، نگاه کنید شاهنامه نوبخت، چاپ دوم مطبعۀ مجلس ۱۳۲۵ هجری شمسی.

راهم مطرود سازد و وجود زردشتیان را نتواند تحمل کند . سنیاد از نیشابور که مسقط الرأس وی بود بعزم خونخواهی ابومسلم حرکت کرد و در اندک زمانی اتباع زیادی گرد خود جمع نمود . ابتدا قومس (کومش) را اشغال کرد (و بخزائن ابومسلم که در آن شهر بامانت سپرده بود دست یافت) و قصد خود را بر اینکه بسوی ایالت عرب نشین حجاز پیشروی کند و کعبه را منهدم سازد اعلام داشت . دیری نیائید که عده کثیری از مجوسان طبرستان و نقاط دیگر و همچنین مزدکیان و رافضیان (۱) (شیعیان) و مشیبه را بطرف خود جلب کرد و بآنها گفت ابومسلم نمرده است ولی چون المنصور او را تهدید بقتل نموده بود با ادای اسم اعظم الهی خود را بصورت کبوتری سفید (۲) در آورده و پرواز کرده است . عده اتباع مسلح وی را در حدود یکصد هزار نفر گفته اند . پس از فتوحات بسیاری که نصیب وی گشت سرانجام جهور بن مرّار یکی از سرداران عباسیان او را شکست داد و بقتل رساند . و اگر بنا بر قول ابن الطقطقی (الفخری) ۶۰،۰۰۰ نفر از اتباع وی در میدان کارزار هلاک شده باشند شماره اتباع وی مبالغه آمیز نتواند بود . قیام سنیاد مجوس اگر چه مهیب و وحشتناک بود ولی دیری نیائید و فقط هفتاد روز طول کشید . و این قول مبتنی بر معتبرترین منابع است . نظام الملک مدت این شورش را هفت سال نوشته ولی مطمئناً اشتباه کرده است .

یکی دیگر از دعاة ابومسلم اسحق «ترك» است . در باره اسحق مختصری در صفحات قبل نوشتیم . اسحق یکی دیگر از دعاة ابومسلم است که پس از مرگ ابومسلم بسمت ماوراءالنهر فرار کرد و اظهار داشت که ابومسلم نمرده بلکه در کوه های نزدیک ری پنهان گردیده و در

(۱) یادداشت مترجم : رجوع شود بمقدمه مترجم .

(۲) مقایسه شود با ملل و نعل شهرستانی صفحه ۱۱۱ و چند دوم الیعقوبی

آخر الزمان ظهور خواهد کرد. بنا بر کتاب الفهرست (صفحه ۳۴۵) اسحق از نسل زید بن علی بود و بهمین جهت گویا دعوی امامت داشت ولی از محبویت ابو مسلم استفاده کرد و خود را نزد پیروان ابو مسلم قبولاند، لکن بروایت راوی دیگری که بعنوان مطلع از امور مسلمیه در الفهرست نقل شده اسحق از افراد عامی و اُمّی ماوراءالنهر بود که باجن مأنوس شد و با آن شور مینمود. اسحق میگفت ابو مسلم از انبیاء است و زردشت او را فرستاده و زردشت زنده است و هرگز نمرده و بموقع خود بار دیگر ظهور کند و مجدداً کیش خود را بمنزلت اول باز رساند. ابن التّدیم اضافه میکند: «یک بلخی گفت (۱) مردم مسلمیه (یا اتباع ابو مسلم) را خرم دینیه میخوانند» و باز چنین گوید: «در بلخ میان ما جماعتی از آنها در قریه... (۲) یافت میشوند که خود را پنهان سازند.»

دفعه دیگری که معتقدین به تشبیه از غلاة شیعه خود نمائی کردند یکی دو سال بعد بود (۷۵۹ - ۷۵۸ میلادی) (۳). دوزی در وصف آنها

(۱) یادداشت مترجم: براون اشتباهاً «البلخی» نوشته است. در الفهرست اینطور آمده است: قال بلخی، و بعض الناس المسلمیه الحر مدینه (رجوع شود به صفحه ۴۸۳ الفهرست چاپ مصر).

(۲) اسم آن قریه مسلم نیست. شاید خرم آباد باشد که از اسامی متداول قراء ایران است.

(۳) طبری (جلد سوم صفحه ۱۲۹ بعد و صفحه ۴۱۸) گوید این واقعه را ابتدا سال ۱۴۱ هجری (۷۵۸ - ۹ میلادی) ضبط کرده اند و لکن اضافه میکند که بعض دیگر سال وقوع آنرا ۱۳۶ یا ۱۳۷ هجری (۷۵۳ - ۵ میلادی) دانسته اند، و حال آنکه خود وی داستانی نظیر آنرا بتاريخ ۱۵۸ هجری (۷۷۴ - ۵ میلادی) ضبط کرده است. دو تاریخ اخیر یکی تاریخ نیل المنصور بغلات و آندیکر تاریخ مرگ اوست، و آن قصه را ممکن است صرفاً یکی از نویسندگان موقّق تاریخ خلافت وی بعنوان یکک خبر یا اطلاع کلی از وقایع آندوره بدون ذکر تاریخ ضبط کرده باشد. و نیز رجوع شود به دینوری صفحه ۳۸۰ والفخری صفحه ۱۸۸.

راوندیان چنین گوید: (۱) «باز هم احمق تر آن متعصبینی بودند که تحت تأثیر افکار هند و ایران پادشاهان خود را خدا میخواندند. تا زمانی که فتح و ظفر عباسیان مشكوك بنظر میرسید روش خلفای عباسی نسبت باینگونه فرق روش صبر و تحمل بود ولی از تاریخی که تسلط یافتند دیگر تسامح روا نداشتند، زیرا در صورت تسامح نه تنها اهل سنت و جماعت بلکه کلیه نژاد عرب را علیه خود بر میانگیختند. از طرف دیگر امتناع خلفای عباسی از قبول عنوان خدائی سبب شد که ایرانیان نسبت بآنها بیمهر شوند ولی از انتخاب یکی از دو راه ناگزیر بودند و ایرانیان بیچاره که در تمام آن مدت خلوص عقیدت و صفای نیت خود را نشان دادند فدای تازیان شدند. راوندیان (۲) وقتی پی باین معنی بردند که برای آداء احترامات بدر گاه المنصور باریافتند و فهم این مطلب برای راوندیها گران تمام شد. المنصور را خدای خود خطاب کردند و فرماندار مکه را مظهر جبرائیل و فرمانده مستحفظین خلیفه را محل تجلی روح آدم دانستند. (۳) نه تنها خلیفه اکرام و طاعت آنها را نپذیرفت بلکه رؤساء آنها را بزندان افکند (۴). از آن لحظه بعد المنصور دیگر در نظر

(۱) کتاب اسلام دوزی Dozy, L' Islamisme ترجمه و ویکتور شوون V. Chauvin صفحات ۲۴۳ - ۲۴۴.

(۲) راوند نام دو مکان مختلف است، یکی نزدیک کاشان و اصفهان است و آن دیگر نزدیک نیشابور (رجوع شود به وثقات الاعیان و انباء ابناء الزمان تألیف ابن خلکان ترجمه بارون دسلان Baron de Slane جلد اول صفحه ۷۷). دوزی پنداشته است که مراد از راوند قریه ایست که نزدیک کاشان است و ظاهراً اشتباه کرده است زیرا طبری (جلد سوم صفحه ۱۲۹) و ابن الطقطقی (الفخری صفحه ۱۸۸) و غیره راوندیها را اهل خراسان میدانند.

(۳) ابن الطقطقی در کتاب الفخری فقط اشاره به «شخص دیگری» میکند. ضری (در جلد سوم صفحه ۱۲۹) گوید راوندیان تصور کردند عثمان بن نهیک مظهر آدم و الهیثم بن معاویه جبرائیل بوده اند.

(۴) دو بیست تن از راوندیها بدین طریق زندانی شدند.

راوندیها خلیفه نبود. اینان کسی را که بحق پادشاه است از خدا جدا نمیدانستند و اگر پادشاهی منکر خدائی خود میشد غاصبی بیش نبود و میبایست از سلطنت خلع شود. بنابراین فوراً در صدد اجراء این نقشه بر آمدند. راه زندان را پیش گرفتند و برای اینکه کسی متوجه مقصود آنها نشود تابوتی خالی را بدوش گرفتند و چنین وانمود کردند که میتی را برای تدفین بگورستان میبرند. همینکه بزندان رسیدند درها را شکستند و رؤسای خود را آزاد ساختند. سپس بقصر خلیفه حمله ور شدند.

بعد از آن لحظات فوق العاده بحرانی بالاخره عده ای کافی از سپاهیان بدانسو شتافتند و با ضربات شمشیر راوندیان را نواختند. معهذا هزاران نفر از مردم ایران بعقیده راوندیان باقی ماندند و عباسیان را بدان سبب که از خدا شدن و خدائی کردن رو بتافتند دیگر بخلافت نشناختند. افرادی که در این مسأله کمتر تعصب داشتند بهمین دلیل رهائی یافتند و توانستند در سرزمینی که تخم انقلاب قویاً بارور بود پرورش یابند.

راوندیانی که اطراف قصر خلیفه در هاشمیه راه میرفتند و فریاد میزدند که « این قصر خدای ماست » تنها در حدود ششصد تن بودند (۱)

(بغداد هنوز ساخته نشده بود) ، ولی این فرقه بگفته
اصول عقائد
راوندیان طبری (جزء سوم ص ۴۱۸) تا زمان خود وی یعنی تا آغاز قرن دهم وجود داشته است. گذشته از اعتقاد بمظهریت و تناسخ راوندیان ظاهراً آراء مزدک را نیز در باره اشتراك زن قبول داشتند و در مورد خودشان معتقد بودند که دارای نیروی اعجاز میباشند. از قرار معلوم بعضی از آنها بخیال اینکه قادر بیرواز هستند خود را از جاهای بلند پرت کردند و قطعه قطعه شدند. مسلماً چنانکه دینوری گوید (صفحه ۳۸۰) راوندیها با ابو مسلم ارتباط داشتند و یکی از مقاصد آنها گرفتن انتقام خون ابو مسلم بود.

(۱) رجوع شود بطبری جلد سوم صفحه ۱۳۰ .

المنصور خلیفه چون اسب خوبی نداشت در کوته زهانی جانش در معرض
فرس النوبه خطر واقع گشت و این امر سبب شد که فرس النوبه
(اسب نوبتی) را ترتیب دادند . اسب خوبی با دهنه و
زین و برگ از این تاریخ بپدید همیشه در قصر خلیفه آماده بود که در
مواقع فوری و ضروری مورد استفاده قرار گیرد . همین دستور بعد نیز
دیر زمانی در دربار فرمانروایان محل و فی المثل در دربار پادشاهان سامانی
در قرن دهم مسیحی (۱) اجرا میشد .

در سالهای ۷۶۶-۷۶۸ میلادی که المنصور هنوز بر کرسی خلافت
نشسته بود پیغمبر دروغی دیگری بنام استاذ سبیس در نواحی هرات و
بادغیس و سیستان (۲) قیام کرد و پیروانی در حدود سیصد هزار تن گرد
آورد و زحمات زیادی برای دولت فراهم ساخت ، لکن بالاخره بدست
خازنه بن خزیمه دوچار شکست شد . هفتاد هزار تن از
پیروانش را کشتند و چهارده هزار تن دیگر را اسیر کردند
و بلافاصله بعد از نبرد سرهای اسرا را از تن جدا ساختند .
کمی بعد استاذ سبیس تسلیم شد ولی او را بزنجیر کردند
و بغداد گسیل داشتند و در آنجا بقتل رسید . سی هزار تن از پیروانش که
با وی تسلیم شده بودند آزاد گشتند . بنابر گفته سرویلیم مویر (۳) که
مدرک را ذکر نمیکند (الخیزران زن المهدی و مادر الهادی و هارون الرشید
دختر استاذ سبیس بوده است (۴) . نام ویرا الثعالبی در لطائف المعارف (۵)

استاذ سبیس
(۷۶۶-۸)
میلادی

(۱) با ترجمه چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی تطبیق شود . مؤلف این
کتاب چهار مقاله را ترجمه کرده و در مجله انجمن صنعتی آسیائی بسال ۱۸۹۹
منتشر ساخته است . رجوع شود بصفحه ۵۵ چاپ جداگانه ترجمه مزبور .
(۲) طبری جلد سوم صفحات ۸ - ۳۵۴ ؛ البیعوبی چند دوم صفحات ۸۰۷-۸ ؛
نویسنده اخیر بالعراجه میگوید که این شخص دعوی نبوت کرده است .
(۳) Sir William Muir (۴) کتاب مذکور صفحه ۴۰۹ .
(۵) چاپ de Jong ، صفحه ۴۰۴ .

برده و گفته است که سفون بودند که هر کدام دو تن از خلفا را زائیده اند. یکی از آنها همین زن بوده است. زن دیگر نیز ایرانی و نامش شاهپرنده نوه یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی است. شاهپرنده بعقد ازدواج ولید بن عبدالملك خلیفه اموی درآمد و یزید سوم و ابراهیم را آورد.

تقریباً ده سال بعد (۷۷۷-۷۸۰ میلادی) در آغاز خلافت المهدی نهضت بسیار خطرتری روی داد و آن نهضت المقنع است.

مور (۱) ضمن اشعاری که بنام لاله رخ سروده ویرا ستوده است - یوسف البرم نیز قیام کرد ولی قیام وی کمتر معروف است و جنبه ابهام آن بیشتر است. یوسف البرم مردم را بنیکی

المقنع و یوسف البرم
(۷۷۷-۷۸۰ میلادی)
و پرهیز از بدی دعوت مینمود و جز این مقصودی نداشت (۲). قیام وی در برابر قیام المقنع ناچیز

است. در باره المقنع که رئیس یکی از فرق مبتدعه است و شهرتی بسزا دارد ابوریحان بیرونی در کتاب الآثار الباقیه عن قرون الخالیه چنین گفته است (ترجمه زاخو، صفحه ۱۹۴ و صفحه ۲۱۱ متن):

« سپس هاشم بن حکیم معروف به المقنع در دهکده ای موسوم بکاوه کیمردان از قراء مرو ظهور کرد. این شخص چون از يك چشم نابینا بود نقابی از حریر سبز بر چهره میافکند و دعوی خدائی میکرد و میگفت چون قبل از تجسد احدی ویرا نمیتوانست بیند لذا در کالبد

بیان ابوریحان
در باره المقنع
انسان و بصورت بشر در آمد تا دیده شود. المقنع از رود جیحون گذشت و بنواحی کتس و نسف (نخشب) رفت. با خاقان

(۱) یادداشت مترجم: تامس مور Thomas Moore شاعر معروف ایرلندی است (۱۸۵۲-۱۷۷۹ مسیحی).

(۲) رجوع شود بصفحه ۵۹ تحقیقات ون فلوتن در باره سیطره عرب.

Van Vloten, Recherches sur la Domination Arabe.

و همچنین بطبری جلد سوم صفحه ۴۷۰ و به الیعقوبی جلد دوم صفحات ۹ - ۴۷۸.

وارد مکاتبه شد و از او کمک خواست . فرقه سپید جامگان (۱) و ترکان گردوی جمع شدند و اموال و زنان را مباح کرد (۲) و هر که با وی بمخالفت برخاست بقتل رساند . کلیه قوانین و احکام مسزک را واجب شمرد . سپاهیان المهدی را پراکنده ساخت و چهارده سال حکومت کرد . اما سرانجام محاصره شد و در سال ۱۶۹ هجری (۷۸۶ - ۷۸۵ میلادی) بهلاکت رسید . یعنی همینکه خود را از همه طرف در محاصره دید خود را آتش زد تا جسدش متلاشی و نابود شود و این امر نزد پیروانش مایه تحقق دعوی الوهیت وی گردد . لکن بدین کار توفیق نیافت و جسدش در تنور پیدا شد . سرش را بریدند و برای المهدی که در آن تاریخ در حلب بود فرستادند . هنوز هم در ماوراءالنهر فرقه ایست که درخفا پیرو دین المقنع ولی در ظاهر از اسلام تبعیت میکنند .

« تاریخ المقنع را از فارسی عبری ترجمه کردم و این موضوع را در تاریخی که راجع به سپید جامگان و قرمطیان (۳) (اخبار المبیضه والقرامطه) نوشته ام کاملاً مورد بحث و استقصاء قرار دادم . »
شهرت المقنع بیشتر برای سه چیز است : یکی نقاب زرینی (که بروایات دیگر از پرنده سبز بوده) و مدام بر چهره داشت تا بگفته خود وی پیروانش از نور خیره کننده و لمعان تحمل قنا پذیر سیمایش در زحمت نباشند یا بقول دشمنانش برای اینکه کراهت منظر و شکل بیقواره او را نبینند . دوم ماهی که به امر وی بدروغ همه شب از چاه

(۱) این طایفه را چنانکه قبلاً هم توضیح دادیم از آنرو مبیضه خواندند که لباس سفید برتن داشتند و بهین سبب ایرانیان بآنها لقب سپید جامگان داده اند .

(۲) یادداشت مترجم : عبارت « اباح لهم الاموال و انفروج » را براون اشتباهاً اینصورت ترجمه کرده است :

« اموال و زنان (دشمنان) خود را بخودشان تحویل داد . »

(۳) این آثار ابوزریحان بدبختانه در دست نیست .

نخشب طلوع میگرد (و بهمین جهت ایرانیان باو لقب ماهسازنده داده اند) : سوم خود کشی وی و اصحابش و ظاهراً با این عمل نه تنها میخواست بدست دشمنان خود نیفتد بلکه قصدش این بود که طرفدارانش تصور کنند غیبت کرده و بار دیگر بر خواهد گشت و بهمین منظور کوشش کرد جسد خودش و همچنین اجساد اصحابش نابود شود. قزوینی در کتاب آثار البلاد چاپ و وستنفلد (۱) صفحه ۳۱۲ (که در نیمه اول قرن سیزدهم مسیحی نوشته است) درباره ماه دروغی تحت عنوان نخشب چنین گوید :

« نخشب شهر معروفی است در سرزمین خراسان . بسیاری از مقدسین و حکماء از آنجا برخاسته اند. المقنع (۲) منسوب بدانجا است. المقنع چاهی در نخشب بکنند که ماه از آنجا در میآید و مردم مانند ماه (واقعی) آنرا میدیدند. این خبر در آفاق پیچید و خلق گروه گروه برای دیدن ماه نخشب روی آوردند و بسیار از دیدن آن در شگفت شدند. مردم عادی تصور کردند سحر است لکن آن امر تنها بوسیله (علم) ریاضی و انعکاس اشعه ماه صورت میگرفت زیرا (بعد) ته چاه کاسه بزرگی پر از جیوه یافتند. با اینوصف کامیابی شگفتی بدست آورد و شهرت وی در آفاق پیچید و نام وی در اشعار و ضروب الامثال ذکر شد و خاطره او در اذهان آدمیان بر جا ماند. »

این خلکان در کتاب معروف خود موسوم به وقیات الاعیان فی انباء

Wüstenfeld (۱)

(۲) در متن کتاب «ابن المقنع» ذکر شده و البته اشتباه است و مقصود المقنع بوده است. از شرحی که ابوریحان بیرونی داده (و در بالا نقل شد) چنین بر میآید که نام خود المقنع هاشم و نام پدرش حکیم بوده است ولی قزوینی ظاهراً حکیم را اسم عام بمعنای فرزانه گرفته است.

ابناء الزمان (ترجمه بارون دوسلان (۱) جلد دوم ، صفحات ۲۰۵ و ۲۰۶) در باره المقنع چنین گوید (۲) :

* اسم حقیقی المقنع خراسانی عطا بود ولی اسم پدرش (با اینکه گفته‌اند حکیم بوده است) برهن معلوم نیست . در آغاز زندگی گازی در مرو بود . چون در موضوع سحر و نیرنگ اطلاعاتی بدست آورد دعوی خدائی کرد و گفت خداوند از راه تناسخ در وجود او حلول کرده است . این است بیان او بهوا خواهان و پیروانش : « خداوند متعال بصورت آدم در آمد و بهمان دلیل بفرشتگان فرمان داد آدم را سجده کنند و آنها نیز او را سجده کردند مگر ابلیس (۳) که از روی کبر سرپیچید . » بدان علت مستوجب خشم خدا شد . آنگاه از صورت آدم بصورت نوح و از صورت نوح بصورت یکایک پیمبران و حکماء در آمد تا اینکه بصورت ابومسلم خراسانی ظاهر گشت (و شرح ابومسلم گذشت) و از پیکر ابومسلم انتقال یافت و در جسم من حلول کرد . پاره‌ای اشخاص دعوی او را قبول کردند و او را ستایش نمودند و با اینکه ادعای او بزرگ و سیمای او کریه بود برای دفاع او دست باسلحه بردند . این شخص ناقص الخلقه و قصیر القامه و الکن بود و یک چشم بیشتر نداشت و هرگز روی نمیگشود و نقابی زرین بر صورت خود افکنده بود و بهمین جهت او را المقنع مینامیدند . نفوذ وی در اذهان پیروانش بعلت چیزهایی بود که بجای معجزه ولی از روی

(۱) Baron Mac Guckin de Slane

(۲) متن این عبارت در چاپ و دستنقد در شرح حال شماره ۴۳۱

دیده شود .

(۳) قرآن سوره دوم ، آیه ۳۱ .

یادداشت مترجم : آیه شریفه از قرآن مجید چاپ انگر نقل میشود :

سورة البقره آیه ۳۳ ، واذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابليس ابى واستكبر وكان من الكافرين .

خدعه و بنیروی سحر و نیرنگ بچشم آنها میآورد . از جمله خدعه‌های وی شکل ماه را درانظار جلوه گر ساخت بدین طریق که ماه بقدری بالا میرفت که اگر مسافری میتوانست آن مسافت را پیاده طی کند دو ماه طول میکشید آنگاه افول میکرد و در نتیجه این عمل عقیده مردم در باره او فزونی یافت . ابوالعلائی معری در اشعار ذیل بهمین ماه اشاره کرده است :

« أفق انما البدر المقنع رأسه »

ضلال و غی مثل بدر المقنع !

« این بیت جزئی از قصیده طویلی است . ابوالقاسم هبة الله بن سناء الملك شاعر نیز ضمن قصیده‌ای بجاه المقنع اشاره میکند و (ما در باره وی بزودی سخن خواهیم گفت) . این است بیت مورد نظر از قصیده مزبور :

« اليك فما بدر المقنع طالعاً »

باسحر من الحاط بدر المعمم !

« وقتی که اعمال المقنع شهرت و اشتهار یافت خلق بر او بشوریدند و در دژی که پناه برده بود بر او حمله بردند و در آنجا ویرا محاصر کردند . همتیکه بیقین دریافت که از مرگ گریزی نیست زنان خود را جمع کرد و کاسه زهر را بدانها داد تا بنوشند . زنان زهر نوشیدند و جان سپردند سپس خود وی از آن زهر جرعه‌ای بنوشید و بمرد . چون مسلمین وارد قلعه شدند همه هواداران و پیروانش را از دم شمشیر گذراندند . این واقعه بسال ۱۶۳ هجری (۷۸۰ - ۸۷۹ میلادی) روی داد . خدا لعنت کند او را و بخدا پناه میبریم از اینگونه خدعه‌ها ! اسم این دژ را هرگز از کسی نشنیدم و در جایی ندیدم که ذکری از آن شده باشد تا در اینجا نیز ضبط کنم . لکن بالاخره در کتاب الشبهات یاقوت حموی خواندم (و بزودی در باره وی ان شاء الله سخن گفته خواهد شد) و این کتاب را یاقوت در معرفت مواضع مشترکه نوشته و خواسته است فرق جاهائی را که اسم

واحدی دارند معلوم کند (۱). در آن کتاب در باره سنام چنین گوید که چهار محل بدین اسم موجود است و چهارمین محل همان قلعه سنام است که المقنع خارجی در ماوراءالنهر احداث کرد. والله اعلم، ولی چنین بنظر میرسد که این همان قلعه باشد. بعد در اخبار خراسان دیدم که این همان دژ است و در ناحیه کش (۲) واقع شده است. والله اعلم!

ابن الاثیر در تاریخ بزرگی که نوشته است (و در قاهره چاپ شده: رجوع شود بصفحات ۱۳ - ۱۴ و ۱۷ - ۱۸ جلد ششم، سنوات ۱۵۹ و ۱۶۰ هجری) قسمت اعظم تفصیلات فوق را تأیید میکند. بنا بگفته

ابن اثیر المقنع حکیم نام داشت و دعوی الوهیت خود را

بجمعی از خصیصین اتباع خود اظهار کرد و گفته بود

که الوهیت از ابو مسلم بهاشم رسیده و مقصود وی از

هاشم خودش بوده است. پیرانش چون صلاهی جنگ در میدادند نعره

میکشیدند: «یا هاشم اعنا» (ای هاشم ما را یاری کن!) گروه سپید

جامگان سغد و بخارا یا فرقه مبیضه و همچنین بسیاری از ترکان بیدین

و بت پرست پشتیبان وی بودند. عقیده المقنع این بود که ابو مسلم

بر پیامبر برتری داشته است و یکی از کارهایی که با خود شرط کرد این

بود که انتقام خون یحیی بن زید را که از اعقاب حسین بن علی است بگیرد

قول
ابن اثیر

(۱) اسم صحیح این کتاب کتاب المشترك وضعاً والمختلف معنماً یا فرهنگ

نامهای جغرافیائی است که از جهت لفظ باهم شبیه اند ولی از جهت معنی فرق

دارند. این کتاب را و وستنفلد Wüstenfeld در گتینگن Göttingen سال

۱۸۴۶ میلادی چاپ کرده است. عبارتی که اینجا مورد اشاره است در صفحه ۲۵۴

آن کتاب است. شیخ شهاب الدین ابو عبدالله یاقوت الحموی آخرین جغرافی نویسن

بزرگ مسلمان است و یونانی الاصل بوده است. تاریخ تولد وی در حدود ۱۱۷۸

میلادی و تاریخ وفاتش در حدود ۱۲۲۹ میلادی بوده است.

(۲) این مصطب را البعقوبی در کتاب البلدان خود (جلد هفتم صفحه ۳۰۴

Bibl. Geogr. Arab.) تأیید کرده است. در آنجا گفته است همینکه محاصر

کنندگان عرصه را بر المقنع و اصحابش تنگ کردند «زهر بیاشامیدند و همه باهم

جان سپردند.» همچنین جلد سوم طبری صفحات ۴۸۴ و ۴۹۴ دیده شود.

یحیی بن زید سال ۳-۷۴۲ میلادی بقتل رسیده بود. گویند عده پیروانش که باعتبار وعده سعیدالحرشی در آخرین لحظات او را رها کردند سی هزار تن بوده است. سعیدالحرشی فرمانده قوایی بود که ویرا محاصره کردند. وی بفراریان وعده داده بود که جانشان در امان باشد و از روی رحم و مروت با آنها رفتار کند. کسانی که نزد المقنع ماندند تقریباً دو هزار تن بودند. ابن اثیر چنین گوید (والفخری نیز از وی تبعیت کند): «همینکه دید چاره‌ای جز مرگ نیست زنان خود و خانواده خود را جمع کرد و بدانها زهر داد تا بنوشند و بفرمود که جسد خود را نیز در آتش بسوزانند تا هیچیک [از دشمنانش] بدان دست نیابند. دیگران گویند آنچه از بهائم و دواب و البسه و امثال آن در قلعه‌اش بود بسوزاند. سپس گفت: هر که بخواهد با من بیعت برود باید خود را با من در این آتش بیاندازد. آنگاه با خانواده و زنانش و اصحاب برگزیده‌اش خود را در آتش افکند و بسوختند بنحوی که چون سپاه دشمن وارد قلعه شد قلعه را خالی یافت و این یکی از مسائلی بود که باقیمانده پیروانش را دوچار گمراهی و اغفال نمود. و در ماوراءالنهر آن جماعت را میضه خوانند و عقیده خود را پنهان سازند. لکن بعض دیگر گویند که او نیز زهر بنوشید و جان سپرد و الحرشی سر او را برای المهدی فرستاد و وقتی سر او را بالمهدی رساندند که المهدی در حلب سرگرم جنگ بود (سال ۱۶۳ هجری مطابق ۷۸۰-۷۷۹ میلادی).» این جماعت سپید جامگان یا پیروان المقنع ظاهراً تا قرن یازدهم نیز باقی بودند (۱). ابوالفرج (ابن العبری) (۲) که در قرن

مدت بقاء
این فرقه

(۱) شیخ ابوالمظفر طاهر الاسفراینی (تاریخ وفات ۹ - ۱۰۷۸ میلادی) گوید در عصر وی این طایفه وجود نداشته اند. رجوع شود بکتاب الملل والنحل شهرستانی ترجمه هاربروکر Haarbrücker صفحات ۳۷۸ و ۴۰۹.
(۲) Bar - Hebraeus

یادداشت مترجم: تاریخ مختصر الدول تألیف ابیالفرج ابن هارون الطیب الملطی المعروف بابن العبری چاپ بیروت سال ۱۸۹۰ میلادی صفحات ۲۱۷-۲۱۸.

سیزدهم میلادی (۱۲۸۶ - ۱۲۲۶ مسیحی) زندگانی میکرد اضافه میکند که المقنع به پیروانش وعده داده بود که روح وی در قالب مردی خا کستری موی که براسپی خا کستری رنگه (۱)

سوار خواهد بود ظهور کند و بعد از فلان مقدار سال نزد آنها بر گردد و سبب شود که کره ارض را بتصرف در آورند . « اطلاعات ما درباره جزئیات عقائد پیشوایان فرق مذکوره

**اطلاعات
بیشتری که
ابوالفرج بن عبری
داده است**

در فوق بطرز تأثر آوری ناقص است ولی آنچه میدانیم مؤید کلام شهرستانی است (که قبلاً نقل شده) (۲) و حکایت از آن میکند که بعد از مزدك

فرقه‌های سنیاد والمقنع که خرّ میان و سپید جامگان **بابک خرمی**

وسرخ پوشان یا سرخ علمان (خرّمیه ومبیضه ومحمره) نیز خوانده شده اند اساساً یکی بوده اند . ذیل یکی از این اسامی (یعنی تحت عنوان سرخ علم که معادل فارسی محمره است) تاریخ وقوع این نهضت های انشعابی را اینطور ضبط کرده اند : در سال ۷۷۸-۹ میلادی (رجوع شود به طبری جلد سوم صفحه ۴۹۳ - دینوری صفحه ۳۸۲ ؛ سیاست نامه صفحات ۲۰۰ - ۱۹۹) : در سال ۷ - ۷۹۶ میلادی (طبری جلد سوم صفحه ۶۴۵) ؛ و در سال ۸۰۸ میلادی (طبری جلد سوم صفحه ۷۳۲ ؛ دینوری صفحه ۳۸۷) . بعد از المقنع یکی دیگر از بانیان بزرگ مذاهب بدع و ضلال در عهد خلافت المأمون پیدا شد . این شخص بابک خرمی بود . نخستین کسی که نام او را ذکر کرده است طبری است که ضمن وقایع سال ۲۰۱ هجری (مطابق با ۸۱۷ - ۸۱۶

(۱) مندرجات صفحه ۴۶۰ در باره بازگشت به فرید ملاحظه شود .

(۲) رجوع شود به ترجمه هاربروکر Haarbrücker صفحه ۲۰۰ و

همچنین صفحه ۱۳۲ چاپ کرتن Cureton و جلد اول منتخبات شفر صفحه ۱۷۲ Schefer, Chrestomathie Persane و سیاست نامه نظام الملک چاپ شفر

خسیحی) از او خبر میدهد. بابک بیش از بیست سال (یعنی تا سال ۸۳۸ میلادی) مایه وحشت غرب و شمال غربی ایران بود. یحیی بن معاذ و عیسی بن محمد بن حمید طوسی و سایر سردارانی را که بجنک او فرستادند شکست داد ولی سرانجام سردار معروف افشین او را بر حمت زیاد و بتدابیر و حیل مغلوب و دستگیر ساخت. همه مورخین مهم اسلامی مخصوصاً طبری (۱) این جنگها را بنحو کامل شرح داده اند. در باب زندگانی خصوصی بابک و اخلاق و عقائد وی اطلاعات بسیار مفصلی در کتاب الفهرست مندرج است (صفحات ۳۴۲ تا ۳۴۴). ابن الندیم کتاب الفهرست تقریباً در سال ۹۸۷ مسیحی یعنی یکصد و پنجاه سال پس از فوت بابک نوشته است. بعد از بحثی که درباره خرمیان و مزدکیان میکنند نویسنده الفهرست به خرمیهای بابکی میرسد و چنین میگوید:

« اما خرمیهای بابکی: صاحب این طایفه بابک خرمی بود. هر که را میخواست اغوا کند نزد او دعوی خدائی میکرد و قتل و غصب و حرب و مثله را در مذهب خرمی وارد ساخت. تا آن زمان مردم باین اعمال آشنائی نداشتند. سبب ادعا و خروج و جنگها و قتل بابک:

(۱) رجوع شود مخصوصاً بجلد سوم طبری صفحات ۱۰۱۵ و ۱۰۳۹ و ۱۰۴۴ و ۱۰۴۵ و ۱۰۶۶ و ۱۰۹۹ و ۱۱۰۱ و ۱۱۶۵ و ۱۱۷۰ و ۱۱۷۹ و ۱۱۸۶ تا ۱۲۳۵ در باره سقوط و مرگ افشین رجوع شود بصفحات ۱۲۰۸ تا ۱۳۱۴ و دینوری صفحات ۳۹۷ تا ۴۰۹ و بلاذری صفحات ۳۲۹ تا ۳۳۰ و ۳۴۰ و البیعوبی صفحات ۵۶۳ تا ۵۶۵ و ۵۷۵ و ۵۷۷ تا ۵۷۹ و در موضوع افشین رجوع شود بصفحات ۵۸۲ تا ۵۸۴. همچنین الفهرست صفحات ۳۴۲ تا ۳۴۳ و نیز رجوع شود به آثار البلاد قزوینی صفحه ۲۱۳ و ۳۴۴ و سیاست نسامه صفحات ۲۰۰ تا ۲۰۳ و ابن خلکان (ترجمه دوسلان de Slane) جلد سوم صفحه ۲۷۶ و کتاب المعارف ابن قتیبه صفحه ۱۹۸ و کتاب دوخویه. de Goeje, Bibl. Geogr. Arab. جلد اول صفحه ۲۰۳ و جلد ششم صفحه ۱۲۱ و جلد پنجم صفحات ۵۲ و ۲۸۴ (بقیه پاورقی در صفحه ۸۱)

«واقدين عمر والتسمی می که اخبار مربوط به بابک را تدوین کرده است گوید: پدر او روغن فروشی از اهل مداین (طیسفون) بود که بحدود و نغور آذربایجان مهاجرت کرد و در قریه ای موسوم به بلال آباد واقع در بخش میمند^(۱) مسکن گزید. ظرفی از روغن بر پشت میکشید و در قراء و قصبات میگشت. هوای زنی که از يك چشم کور بود در سر او افتاد. این زن بعد مادر بابک شد و روزگاری دراز باوی بسر برد. یکی از روزهایی که هر دو بخارج دهکده رفته و در بیشه ای بمیکساری و خوشگذرانی پرداخته بودند تنی چند از زنان قریه از قریه بیرون رفتند که از چشمه نزدیک آن بیشه آب بیاورند. آوازی بزبان نبطی شنیدند و بسمتی که آواز شنیده شد روی نهادند و بر آنند نفر هجوم آوردند. عبدالله بگریخت ولی زنان خشمگین چنگ در کيسوان مادر بابک انداختند و او را بده آوردند و رسوایش ساختند.

«واقد گوید: سپس روغن فروش نزد پدر وی رفت و خواستگاری نمود. پدر هم ویرا بعقد روغن فروش در آورد. بابک بدنيا آمد. ضمن سفرهائیکه روغن فروش میکرد بکوه سبلان^(۲) رسید. در آنجا شخصی از پشت ضربه ای باو نواخت و بر اثر آن مجروح شد. دبیری

(بقية ياورقى از صفحه ۴۸۰)

و ۲۸۵ و ۳۰۷ و ۳۰۹ و جلد هفتم صفحه ۲۵۹ و ۲۷۲ و جلد هشتم صفحه ۸۸ و ۱۷۰ و ۳۵۲ و ۳۵۳ و مروج الذهب مسعودی چاپ باریه دومینار Barbier de Meynard جلد ششم صفحه ۱۸۲ و جلد هفتم صفحات ۶۲ و ۶۳ تا ۱۳۲ و ۱۳۸ تا ۱۳۹ و غیره

(۱) میمند در ناحیه اردبیل و ارجان است. فرهنگ جغرافیائی باریه دومینار دیده شود. صفحه ۵۵۷.

یادداشت مترجم: آقای تنی داده را عقبه آنست که ارجان در اینجا حتماً اشتباه است و شاید مقصود آذربایجان بوده است.

(۲) سبلان کوه بلندی است نزدیک اردبیل که همیشه پوشیده از برف است. رجوع شود به فرهنگ جغرافیائی و تاریخی وادبی مستخرج از معجم البلدان یاقوت تألیف باریه دومینار چاپ پاریس صفحه ۳۰۰.

فپائید که زندگانی را بدرود گفت . از آن تاریخ مادر بابک در مقابل اجرتی که میگرفت کودکان شیرخوار دیگران را شیر میداد تا آنکه بابک ده ساله و گاوچران یکی از قبائل شد . گویند روزی بدیدن بابک رفت . بابک را نیمروز زیر درختی خفته ولی برهنه یافت . زیر هر موئی در سروسینه اش قطره خونی بدید . ناگهان طفل از خواب پرید و پیاخواست و خونی که مادرش دیده بود ناپدید شد . مادر بابک گفت : میدانستم که کار بزرگی در سر نوشت اوست .

«واقعه گوید : و نیز در بخش سرا (۱) بابک با شبل بن المنقی الازدی بود و بدواب او رسیدگی میکرد . بابک از غلامان شبل طنبور زدن آموخت . پس به تبریز رفت و در آذربایجان تقریباً دو سال بخدمت محمد بن الرواد الازدی اشتغال یافت . بعد پیش مادر خود رفت و نزد وی اقامت گزید و در آن هنگام هیجده ساله بود .

«واقعه بن عمرو گوید : در کوههای البد (۲) و جبالی که بدان متصل است دو تن از کفار (۳) نروتمند خرمی بر سر ریاست خرمیان ساکن آن جبال مشاجره داشتند . یکی از آن دو جاویدان پسر سهرک (۴) نام داشت و دیگری بکنیه اش ابو عمران معروف بود . در تابستان

(۱) سرا یا سراو واقع است در آذربایجان رجوع شود بجلد هفتم ؛
Bibl. Geogr. Arab. صفحه ۲۷۱ سطر آخر .

یادداشت مترجم : آقای تقی زاده را عقیده آنست که «سراو» همان سراب کنونی است .

(۲) تا آخر کار بابک این کوه ها مهمترین سنگر وی بود .

(۳) **یادداشت مترجم :** لفظ علوج جمع علیج بکسر عین که ابن الندیم

استعمال نموده است در منتهی الارب فی لغات العرب اینطور تعریف شده است :
« گبر عجمی که هیچ دین ندارد . » شرح قاموس : علیج مردیست از کفار عجم و جمع آن علوج بروزن سرور . مؤلف «بربریه» ترجمه کرده است .

(۴) راجع باین اسم صفحه ۲۹۲ کتاب یوستی دیده شود .

علی‌الدوام در حال جنگ بودند ولی در زمستان برف گردنه‌ها را مسدود میکرد و در نتیجه حائل‌ی در میان آنها پیدا میشد. جاویدان که استاد و کارفرمای بابک بود با دو هزار گوسفند از شهر خود آهنک زنجان کرد. زنجان شهری است نزدیک حدود و ثغور قزوین. جاویدان وارد قزوین شد و اغنام خود را بفروخت و بکوه البذ بر گشت. شبانگاه در ناحیه میمند^(۱) برف بیارید و ناچار راه را کج کرد و بدهکده بلال آباد روی آورد و از جزیر^(۲) آن محل درخواست جا و منزلی کرد.

جزیر بخواری در روی نگرست و او را نزد مادر بابک فرستاد که از او پذیرائی کند. مادر بابک بسبب فقر و پریشانی غذایی نداشت [برای او بیاورد]. برخاست و آتشی بیافروخت و بیش از این نمیتوانست [وسیله پذیرائی فراهم سازد]. بابک هم بخدمت خدم و حشم جاویدان پرداخت و بآنها آب داد. جاویدان بابک را بدنبال خرید غذا و شراب و علف فرستاد. چون بابک بر گشت جاویدان با او بصحبت پرداخت و با وجود اخلاق ناپسند و لهجه عجمی و گبری که در زبان داشت بابک کودکی دانا و زیرک و خبیث بود. جاویدان بمادر بابک گفت: ای زن! من از جبال البذ آمده‌ام. در آن کوهستان صاحب عزت و ثروت و بفرزند تو نیاز دارم. او را بمن ده تا با خود ببرم و ضیاع و عقار و اموال خود را باو سپارم و مزد خدمت او را از قرار ماهی پنجاد درهه برای تو فرستم. مادر بابک پاسخ داد: چنین نماید که نیت تو نیت خیر است و آثار توانگری در تو ظاهر است. در قلب خود نیز نسبت بتو احساس اعتماد میکنم. بنا بر این هر وقت بخواهی بروی او را با خود ببر.

(۱) رجوع شود بصفحه ۵۵۷ فرهنگ جغرافیائی باریه دومینار.

Barbier de Meynard, Dict. . . . de la Perse

(۲) در محیط المحيط آمده است که این لفظ در عراق معنای خاصی دارد.

جزیر آن کسی را گویند که از طرف اهل قریه برای پذیرائی مأمورین دولت مقرر کنند.

« سپس ابو عمران از کوهی که مقروی بود بزیر آمد و بر جاویدان حمله برد ولی در جنگ شکست خورد و بقتل رسید : جاویدان با تن مجروح بکوه خود برگشت و جراحی که پیدا کرده بود مایه نگرانی وی گردید. پس از سه روز بدرود حیات گفت . در این اوان هوای عشق بابك در سر زن جاویدان افتاد و بابك به تمایلات گنهکارانه زن جاویدان تسلیم شد. پس از مرگ جاویدان آن زن به بابك گفت : برآستی تو جوانی نیرومند و هوشیاری ! پس بدان که جاویدان مرده است و این مطلب را بهیچیک از اصحاب وی نگفته ام . خود را آماده ساز تا فردا همه را پیش تو خوانم و آگاهی دهم که هنگام مرگ جاویدان چنین گفته است : امشب شب مرگ من است . روح من از بدن من خارج و ببدن بابك داخل شود و با روان او محشور گردد : علی التحقیق بابك برای خودش و شما کاری کند که تا کنون احدی نکرده است و بعد هم نکند و علی التحقیق مالك زمین شود و ستمگران را بکشد و آئین مزدکیها را نو سازد و در میان شما ذلیل را عزیز و وضع را بمقام رفیع رساند . این کلمات دیگر طمع بابك را بجوش آورد و حس جاه طلبی ویرا برانگیخت و بسی خرسند و شادان شد و خود را برای آن کار مهیا ساخت .

« با مداد آن زن مریدان جاویدان را نزد بابك جمع کرد . مریدان گفتند : چه شد که خود جاویدان ما را نخواست و دستوری نداد و وصیتی نکرد ؟

« زن جاویدان جواب داد : مانعی نداشت الا اینکه همه شما در خانه های خود در دهستانها پراکنده بودید و اگر همه را خواسته بود این خبر در همه جا منتشر میشد . برای اینکه از شر قایان در امان باشید آنچه را که من اکنون بشما باز گویم بمن سپرد ، حال اگر میخواهید بپذیرید و طبق آن عمل کنید . اصحاب پرسیدند : چه چیزهایی بتو گفته و چه وصیتی کرده است ؟ ما هرگز در حیات او

خلاف امر او کاری نکردیم . بعد از مرگ او هم مخالفت نخواهیم کرد . زن پاسخ داد : او بمن گفت علی التحقیق امشب بمیرم و روان من از کالبدم برون رود و بکالبد این پسر که خادم من است داخل گردد ! من او را بر اصحاب خود فرمانروا سازم و چون مردم این امر را با آنها اعلام کن و هر کس مخالفت کند دین ندارد و خلاف راهی که من اختیار کرده ام اختیار کرده است . پیروان جاویدان پاسخ دادند : وصیت او را در باره این پسر قبول کنیم .

« آنگاه دستور داد گاوی بیاورند و بکشند و پوست گاو را روی خاک بیندازند . روی پوست تشتی مملو از شراب نهادند و خود وی نان خرد کرد و دور تشت گذاشت . پس یکایک را بخواست و گفت پوست را با پای خود لگد کنند و تیکه نانی بردارند و در شراب زنند و تناول کنند و بگویند : « ای روان بابک ! من بتو ایمان دارم آنسان که پروان جاویدان ایمان دارم ! » و بعد هر کدام دست بابک را بگیرند و با تکریم و تعظیم بیوسند و آنها نیز چنین کردند تا طعام آماده شد . آنگاه زن جاویدان طعام و شراب آورد و بابک را برفرش خود بنشاند و خود نیز پهلوئی او در برابر همه بنشست و هر یک سه جرعه شراب نوشیدند . یک ساقه ریحان برداشت و بیابک داد و بابک آنرا بگرفت و بدین طریق عقد ازدواج آنها واقع شد . اصحاب پیش آمدند و کرنشی کردند و مراسم تکریم و تعظیم بجای آوردند و بدین سان آن زناشوئی را برسمیت شناختند . . . »

مهمترین مطالبی که در داستان فوق از اصول عقائد بابک مندرج است بشرح ذیل است : اول اینکه بابک دعوی خدائی داشته است و بنا لاقلاً خود را مظهر خدا میدانسته است . دوم بابک اظهار کرده است که روان سرور و استادش جاویدان در کالبد او حلول نموده است . (۱) بدین طریق از چهار

اصول عقائد بابک

(۱) این معنی را طبری نیز تأیید کرده است : چند صوم صفة ۱۰۱۵ .

عقیده‌ای که شهرستانی (صفحه ۵۸۷) مختص همه غلاة شیعه میداند بابك دست کم دو یا احتمالاً سه اصل آنرا قائل است: یکی حلول خدا در پیکر بشر، دوم تناسخ یا انتقال روح از يك پیکر به پیکر دیگر، سوم رجعت یا بازگشت روحی که از بدن فارغ شده است بمنزل و ماوی جدیدی از گوشت. اما اینکه اصل بابك ایرانی خالص باشد محل تردید است زیرا صاحب الفهرست گوید پدرش بزبان نبطی آواز میخوانده است. دینوری در صفحه ۳۹۷ اظهار عقیده میکند که بابك یکی از چهار پسر مطهر پسر فاطمه دختر ابومسلم بوده است (۱). نظام الملك در سیاستنامه (چاپ شفر صفحه ۲۰۴) گوید: خرمدینان هر گاه که مجمعی سازند یا به مهمی نشینند و بمشاورت پردازند نخست بر ابومسلم و مهدی و فیروز پسر فاطمه (دختر ابومسلم) که او را كودك دانا خوانند (و ذکرش گذشت) صلوات دهند و شاید همان مطهر پدر بابك باشد. و نیز چنین بنظر آید که بابك صرفاً همان اصول عقائد استادش جاویدان را خواسته است جاویدان سازد (طبری اتباع او را «الجاویدانیه» مینامد: صفحه ۱۰۱۵ جزء سوم دیده شود). تنها چیزی که بابك بآن اصول اضافه کرده است بقول صاحب الفهرست قتل و غصب و حرب و مثله است که تا آن زمان باین اعمال آشنا نبودند. آنچه مسلم است وی دارای خلقی خونخوار بوده زیرا بگفته طبری (صفحه ۱۲۳۳ جزء سوم) در ظرف بیست سال ۲۵۵,۵۰۰ نفر را بکشت. مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف (صفحه ۳۵۳) شماره کشتگان را دست کم ۵۰۰,۰۰۰ تن تخمین کرده است. اما نسبت او با سایر مذاهبی که ذکر کردیم: چنانکه صاحب الفهرست گفته است بابك برای بازگشت با اصول عقائد مزدك قیام نمود و در صفحه ۲۰۱ سیاست نامه نیز دیده میشود که یکی از سرداران وی علی مزدك نام

(۱) نسب بابك بسیار مشکوک بوده است: طبری جزء سوم صفحه ۱۲۳۲